

¹In those days the multitude being very great, and having nothing to eat, Jesus called his disciples unto him, and saith unto them, ²I have compassion on the multitude, because they have now been with me three days, and have nothing to eat: ³And if I send them away fasting to their own houses, they will faint by the way: for divers of them came from far. ⁴And his disciples answered him, From whence can a man satisfy these men with bread here in the wilderness? ⁵And he asked them, How many loaves have ye? And they said, Seven. ⁶And he commanded the people to sit down on the ground: and he took the seven loaves, and gave thanks, and brake, and gave to his disciples to set before them; and they did set them before the people. ⁷And they had a few small fishes: and he blessed, and commanded to set them also before them. ⁸So they did eat, and were filled: and they took up of the broken meat that was left seven baskets. ⁹And they that had eaten were about four thousand: and he sent them away. ¹⁰And straightway he entered into a ship with his disciples, and came into the parts of Dalmanutha. ¹¹And the Pharisees came forth, and began to question with him, seeking of him a sign from heaven, tempting him. ¹²And he sighed deeply in his spirit, and saith, Why doth this generation seek after a sign? verily I say unto you, There shall no sign be given unto this generation. ¹³And he left them, and entering into the ship again departed to the other side. ¹⁴Now the disciples had forgotten to take bread, neither had they in the ship with them more than one

غذا دادن عیسی به چهار هزار مرد

¹ و در آن ایام باز جمعیت، بسیار شده و خوراکی نداشتند. عیسی شاگردان خود را پیش طلبیده، به ایشان گفت: ² بر این گروه دلم بسوخت زیرا الآن سه روز است که با من می‌باشند و هیچ خوراک ندارند. ³ و هرگاه ایشان را گرسنه به خانه‌های خود برگردانم، هرآینه در راه ضعف کنند، زیرا که بعضی از ایشان از راه دور آمده‌اند. ⁴ شاگردانش وی را جواب دادند: از کجا کسی می‌تواند اینها را در این صحرا از نان سیر گرداند؟ ⁵ از ایشان پرسید: چند نان دارید؟ گفتند: هفت. ⁶ پس جماعت را فرمود تا بر زمین بنشینند؛ و آن هفت نان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به شاگردان خود داد تا پیش مردم گذارند. پس نزد آن گروه نهادند. ⁷ و چند ماهی کوچک نیز داشتند. آنها را نیز برکت داده، فرمود تا پیش ایشان نهند. ⁸ پس خورده، سیر شدند و هفت زنبیل پر از پاره‌های باقیمانده برداشتند. ⁹ و عدد خورندگان قریب به چهار هزار بود، پس ایشان را مرخص فرمود. ¹⁰ و بی‌درنگ با شاگردان به کشتی سوار شده، به نواحی دلمانوئه آمد.

درخواست فریسیان برای نشانه

¹¹ و فریسیان بیرون آمده، با وی به مباحثه شروع کردند، و از راه امتحان آیتی آسمانی از او خواستند. ¹² او از دل آهی کشیده، گفت: از برای چه این فرقه آیتی می‌خواهند؟ هرآینه به شما می‌گویم آیتی بدین فرقه عطا نخواهد شد. ¹³ پس ایشان را گذارد و باز به کشتی سوار شده، به کناره دیگر عبور نمود.

خمیرمایه فریسیان و خمیرمایه هیرودیس

¹⁴ و فراموش کردند که نان بردارند و با خود در کشتی جز یک نان نداشتند. ¹⁵ آنگاه ایشان را قدغن فرمود که با خبر باشید و از خمیرمایه فریسیان و خمیرمایه هیرودیس احتیاط کنید! ¹⁶ ایشان با خود اندیشیده، گفتند: از آن است که نان نداریم. ¹⁷ عیسی فهم کرده، بدیشان گفت: چرا فکر می‌کنید از آن جهت که نان ندارید؟ آیا هنوز نفهمیده و درک نکرده‌اید و تا حال دل شما سخت است؟ ¹⁸ آیا چشم داشته نمی‌بینید و گوش داشته نمی‌شنوید و به یاد ندارید؟ ¹⁹ وقتی که پنج نان را برای پنج هزار نفر پاره کردم، چند سبد پر از پاره‌ها

loaf.¹⁵ And he charged them, saying, Take heed, beware of the leaven of the Pharisees, and of the leaven of Herod.¹⁶ And they reasoned among themselves, saying, It is because we have no bread.¹⁷ And when Jesus knew it, he saith unto them, Why reason ye, because ye have no bread? perceive ye not yet, neither understand? have ye your heart yet hardened?¹⁸ Having eyes, see ye not? and having ears, hear ye not? and do ye not remember?¹⁹ When I brake the five loaves among five thousand, how many baskets full of fragments took ye up? They say unto him, Twelve.²⁰ And when the seven among four thousand, how many baskets full of fragments took ye up? And they said, Seven.²¹ And he said unto them, How is it that ye do not understand?²² And he cometh to Bethsaida; and they bring a blind man unto him, and besought him to touch him.²³ And he took the blind man by the hand, and led him out of the town; and when he had spit on his eyes, and put his hands upon him, he asked him if he saw ought.²⁴ And he looked up, and said, I see men as trees, walking.²⁵ After that he put his hands again upon his eyes, and made him look up: and he was restored, and saw every man clearly.²⁶ And he sent him away to his house, saying, Neither go into the town, nor tell it to any in the town.²⁷ And Jesus went out, and his disciples, into the towns of Caesarea Philippi: and by the way he asked his disciples, saying unto them, Whom do men say that I am?²⁸ And they answered, John the Baptist: but some say, Elias; and others, One of the prophets.²⁹ And he saith unto them, But

برداشتید؟ بدو گفتند: دوازده.²⁰ و وقتی که هفت نان را بجهت چهار هزار کس؛ پس چند زنبیل پر از ریزه‌ها برداشتید؟ گفتندش: هفت.²¹ پس بدیشان گفت: چرا نمی‌فهمید؟

عیسی شفا می‌کند یک مرد کور را

²² چون به بیت صیدا آمد، شخصی کور را نزد او آوردند و التماس نمودند که او را لمس نماید.²³ پس دست آن کور را گرفته، او را از قریه بیرون برد و آب دهان بر چشمان او افکنده، و دست بر او گذارده از او پرسید که چیزی می‌بینی؟²⁴ او بالا نگرسته، گفت، مردمان را خرامان، چون درختها می‌بینم.²⁵ پس بار دیگر دستهای خود را بر چشمان او گذارده، او را فرمود تا بالا نگرست و صحیح گشته، همه چیز را به خوبی دید.²⁶ پس او را به خانهاش فرستاده، گفت: داخل ده مشو و هیچ کس را در آن جا خبر مده.

تویی مسیح هستی

²⁷ و عیسی با شاگردان خود به دهات قیصریه فیلیپس رفت. و در راه از شاگردانش پرسیده، گفت که: مردم مرا که می‌دانند؟²⁸ ایشان جواب دادند که: یحیی تعمیددهنده و بعضی الیاس و بعضی یکی از انبیا.²⁹ او از ایشان پرسید، شما مرا که می‌دانید؟ پطرس در جواب او گفت: تو مسیح هستی.³⁰ پس ایشان را فرمود که هیچ‌کس را از او خبر ندهند.

اولین پیشگویی دربارهٔ مرگ و قیام عیسی

³¹ آنگاه ایشان را تعلیم دادن آغاز کرد که لازم است پسر انسان بسیار زحمت کشد و از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان رُد شود و کشته شده، بعد از سه روز برخیزد.³² و چون این کلام را علانیه فرمود، پطرس او را گرفته، به منع کردن شروع نمود.³³ اما او برگشته، به شاگردان خود نگرسته، پطرس را نهیب داد و گفت: ای شیطان، از من دور شو، زیرا امور الهی را اندیشه نمی‌کنی بلکه چیزهای انسانی را.

جان‌بینی و انکار

³⁴ پس مردم را با شاگردان خود خوانده، گفت: هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته، مرا متابعت نماید.³⁵ زیرا هر که خواهد جان خود را نجات دهد، آن را هلاک سازد؛ و هر که جان خود را بجهت من و انجیل بر باد دهد آن را برهاند.³⁶ زیرا که شخص را چه سود دارد هر گاه تمام

whom say ye that I am? And Peter answereth and saith unto him, Thou art the Christ.³⁰ And he charged them that they should tell no man of him.³¹ And he began to teach them, that the Son of man must suffer many things, and be rejected of the elders, and of the chief priests, and scribes, and be killed, and after three days rise again.³² And he spake that saying openly. And Peter took him, and began to rebuke him.³³ But when he had turned about and looked on his disciples, he rebuked Peter, saying, Get thee behind me, Satan: for thou savourest not the things that be of God, but the things that be of men.³⁴ And when he had called the people unto him with his disciples also, he said unto them, Whosoever will come after me, let him deny himself, and take up his cross, and follow me.³⁵ For whosoever will save his life shall lose it; but whosoever shall lose his life for my sake and the gospel's, the same shall save it.³⁶ For what shall it profit a man, if he shall gain the whole world, and lose his own soul?³⁷ Or what shall a man give in exchange for his soul?³⁸ Whosoever therefore shall be ashamed of me and of my words in this adulterous and sinful generation; of him also shall the Son of man be ashamed, when he cometh in the glory of his Father with the holy angels.

دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد؟³⁷ یا آنکه آدمی چه چیز را به عوض جان خود بدهد؟³⁸ زیرا هر که در این فرقه زناکار و خطاکار از من و سخنان من شرمنده شود، پسر انسان نیز وقتی که با فرشتگان مقدس در جلال پدر خویش آید، از او شرمنده خواهد گردید.